

اراده گم شده پهلوان

○ خدیجه حدادیان



کارش فقط رجزخوانی است و جای نرم و راحتی دارد:

«آخر سر زبان گفت: غرور هم حدی دارد. پس بشنوید، اگر خطایی از من سر بزنند، همه شما بیچاره می شوید!»

همگی گفتند: خطای تو هیچ ربطی به ما ندارد. تو مسئول کار خودت هستی». پادشاه بیمار می شود. حکیم مخصوص می گوید:

درمان دردشاه، خوردن شیر شیر است. پهلوان سالار به جنگل می رود و شیر شیر را می دوشد. زمانی که پادشاه از او می خواهد برای اطمینان،

قدری از شیر شیر بخورد، زبانش به کام می چسبد و نمی تواند دهانش را باز کند. پهلوان به زندان می افتد و زبان برای سایر اعضای بدن، یک

سخنرانی اخلاقی می کند:

«حالا بی بریدی من چه نیرویی دارم؟ بحث مرگ و زندگی پهلوان در میان است. زبان در

لطفاً به طرح روی جلد کتاب «زبان پهلوان سالار» نگاه کنید. آیا شما هم زبان را نمود عینی اندیشه و فکر می دانید؟

این مرد روی جلد، سیلش تا بناگوش در رفته است؛ چشمانی ریز و سری کوچک دارد و اثری از توازن در پیکر او دیده نمی شود. آیا او می تواند صاحب اندیشه و مسلط به زبانش باشد؟

کتاب را ورق می زنیم...

پهلوان سالار، پهلوان دربار شاه است که هیچ کس نتوانسته او را شکست دهد. خوابش هم خیلی سنگین است؛ طوری که وقتی دست و دل و پایش با هم حرف می زنند و جر و بحث می کنند، او متوجه نمی شود.

پادشاه همین امروز، به دلیل نشانه گیری بی نظیر پهلوان، به او کیسه ای طلا داده است. گوش می کنیم به گفت و گوی اعضا و

جوارح پهلوان:

«وقتی که پهلوان به خواب رفت، دل که از همه بی تاب تر بود، حرف هایش را شروع کرد:

– دلیل دلبری پهلوان من هستم. جرأت و شجاعت او از من است. هیچ کس نمی تواند بفهمد که دوختن یک یوزپلنگ با تیر به درخت، چه قدر جرأت می خواهد. اگر نباشم، پهلوان نمی تواند حتی یک موش شکار کند...

پا که از حرف های دل، حوصله اش سر رفته بود، این طرف و آن طرف شد و گفت:

– بگو ببینم، پهلوان با کمک تو از صخره ها و کوه ها می گذرد؟ تند می دود و یوزپلنگ ها را شکار می کند؟ خوب معلوم است که نه! با پا همه کارها را انجام می دهد!...

دست که نزدیک بود. زیر سنگینی بدن پهلوان بی هوش شود، خودش را با زحمت بیرون کشید و گفت:

– دست نگه دارید. پس دست چه کاره است؟ ندیدید چه طور یوزپلنگ را به درخت دوخت! اگر قدرت من نبود، یوزپلنگ آهو را دریده بود. پهلوان با قدرت من کمان را کشید و...

دست و دل و پا، پس از این گفت و گو، به سراغ زبان می روند و به طعنه به او می گویند که

به نظر می رسد پهلوان سالار،

متنی روزمره و فاقد ارزش را برگزیده است.

برای همین، زبان که تجسم اندیشه است،

علیه او برمی آشوید. می توان گفت که

ساخت استعاری اثر، از یک نظام لمپن گرا

و یک ساختار سیاسی که مبتنی بر

کار یدی نه فکری است، اقتباس شده.

نویسنده با آوردن این عبارات،

گوشه چشمی هم به خلق یک اثر طنز

داشته است

جایی که باید به کار بیفتد، اگر سکوت کند، سرصاحبش را به باد می دهد!»

بالاخره، زبان در دهان می چرخد و پادشاه هم از پهلوان دلجویی می کند. اما روز بعد، پهلوان به سرزمین دوری می رود و دیگر کسی او را نمی بیند.

قهرمان اثر کیست؟ و تقابل بین کدام نیروهاست؟ تقابل بین دو نیروی یدی و فکری است. تا زمان گره گشایی و فرود داستان، قهرمان، زبان پهلوان سالار است. اوست که فارغ از خواست پهلوان، کار خودش را می کند و پهلوان را ظاهراً به خاک سیاه می نشاند. در حقیقت، کار او پهلوان را به سیر در درونش وادار

عنوان کتاب: زبان پهلوان سالار

نویسنده: مجید شفیعی

تصویرگر: راشین خیریه

ناشر: شباویز

نوبت چاپ: اول – ۱۳۸۴

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

تعداد صفحات ۳۲ صفحه

بها: ۷۰۰ تومان

فکری است، اقتباس شده. نویسنده با آوردن این عبارات، گوشه چشمی هم به خلق یک اثر طنز داشته است که خالی از بازی‌هایی زبانی نیست:

دل که از همه بی‌تاب‌تر بود، حرف-هایش را شروع کرد: دلیل دلیری پهلوان من هستم.

دست گفت: دست نگه‌دارید.

دل گفت: همه خون دل خوردن‌ها مال من است!

حکیم گفت: درمان درد شما، خوردن شیرشیر است.

تصویرگری کتاب

تصاویر کتاب، نه تنها در خدمت متن هستند، بلکه لایه‌های درونی و احتمالاً غیرقابل بیان شخصیت را نیز به تصویر می‌کشند. تصویرگر پا به پای نویسنده، آن‌جا که به دلیل ویژگی‌های

سنی مخاطب، از آوردن عبارات مستقیم باید پرهیز کرد، سایر جنبه‌های شخصیت پهلوان سالارا به ما می‌شناساند.

فضایی که پهلوان در آن خوابیده، شبیه حرمسرا است که چند زن با عنایت تمام، مشغول خدمت به پهلوان هستند.

رنگ‌ها ما را به فضایی قدیمی می‌برند. نقش سرلوح‌ها و رنگ آن‌ها با تصاویر اصلی ارتباط دارند و هماهنگ هستند. با این‌که در بعضی صفحات کادر داریم، اما تصویرگر چیزی را محصور نکرده و کادر را شکسته است.

عناصری که حرکت نامحسوس دارند، مثل دم و بازدم هوا در حین حرف زدن و یا آوای موسیقی، به وسیله نقطه نشان داده شده‌اند. درورقه دکوپاژ یک فیلم‌نامه، زمانی که لوکیشن، کاراکتر و دوربین را در کادر پلان هوایی مشخص می‌کنند، حرکت را با نقطه نشان می‌دهند. تصویرگر نیز با ایجاد این نقطه‌ها، به کادر و تصویر حرکت بخشیده است.

دو تصویر پرتاب تیر به طرف شیر و صحنه سرخ کردن مرغ توسط شیر و پهلوان، در متن وجود ندارد و آوردن آن‌ها، نشانه بی‌دقتی تصویرگر است.



پهلوان سالارا، متنی روزمره و فاقد ارزش را برگزیده است. برای همین، زبان که تجسم اندیشه است، علیه او برمی‌آشوبد. می‌توان گفت که ساخت استعاری اثر، از یک نظام لمپن-گرا و یک ساختار سیاسی که مبتنی بر کاریدی نه



می‌کند. اگر زبان را نمود عینی اندیشه بدانیم، باید امیدوار باشیم که در پایان کار، کاریدی و فکری همسو خواهند شد. نطفه‌عدم تعادل، در خواب و آرامش بسته می‌شود. راوی به آرامی و زمانی که پهلوان در خواب است، با بیان تهدید زبان، خواننده را در جریان می‌گذارد و مخاطب نیز در پروژه دانای کل، به عنوان یک آگاه، چند قدم جلوتر از پهلوان سالارا است.

فرآیند پایدار نخستین، در بطن خود تعادلی کاذب دارد. آرامشی دروغین که برای رسیدن به آرامش واقعی و تعالی، پهلوان باید روی بازگشت به آن وضعیت اولیه خط بکشد و حتی نقل مکان کند و به سرزمینی دیگر برود. این سرزمین، مرز جغرافیایی خاصی ندارد. فقط جایی باید باشد که در آن فرصت مراقبه و تأمل باشد. به نظر می‌رسد بیشتر سفری درونی است تا حرکت در یک مسیر جغرافیایی.

مخاطب اثر در همان ابتدای اثر، پیام را دریافت می‌کند و بعد نحوه ارائه پیام برایش جذاب می‌شود. آن‌چه باعث تعلیق می‌شود، یک حادثه بیرونی نیست. اتفاق در درون پهلوان افتاده است و او هم خودش با خبر نیست.

اطلاع خواننده از آن‌چه قرار است اتفاق بیافتد و بی‌اطلاعی قهرمان، باعث شده روایت اندکی از شکل کلاسیک فاصله بگیرد.

نقطه‌اوج داستان، در وضعیت میانی قرار نگرفته است. در این داستان وضعیت میانی، یعنی آوردن شیرشیر، به راحتی برای پهلوان سپری می‌شود.

برای مخاطب هم مسلم است که او موفق می‌شود. دغدغه مخاطب، دنبال کردن واقعه آوردن شیرشیر نیست؛ کاری که زبان می‌خواهد انجام دهد، بهانه‌دنبال کردن روایت است.

«هایدگر تن را ترجمه کننده دنیا می‌داند. به اعتقاد او ما با تن خود و اعمال منتسب به آن دنیا را ترجمه می‌کنیم.» در داستان فوق، به نظر می‌رسد